

می‌شود. عقل برهانی، وجود خدا را اثبات می‌کند. ضمن این که عالم فعل خدا و دین قول خداست. پس، آنچه را عقل می‌شناسد یا فعل خدا و تکوین است یا قول او و تشریع است. حوزه نقل نیز فعل و قول خداست. بنابراین، عقل و نقل هر دو به دنبال هدف مشترکی هستند و هر کدام راهی برای شناخت دین و وحی به حساب می‌آیند. «دلیل نقلی قول خدا را ارائه می‌دهد و دلیل عقلی می‌تواند فعل، حکم و قانون تکوینی و تدوینی را کشف کند و در کنار دلیل نقلی، حجت شرعی تلقی شود.» از نتایج برابری و اعتبار عقل و نقل این است که برای فهم دین، به هر دو امر احتیاج است و با تکیه صرف بر نقل، نمی‌توان به معارف و احکام دینی دست یافت. «مرحل ادراک حکم خدا و فهم حجت و معتبر از دین، زمانی کامل می‌شود که هر دو منبع دین، یعنی عقل و نقل را به‌طور کامل بررسی کنیم؛ آنگاه مجازیم در مسأله‌ای مدعی شویم که اسلام چنین می‌گوید...» این سخن بدین معناست که هریک از عقل و نقل، بدون دیگری، ناکافی خواهند بود و اگر کسی فقط با چراغ عقل یا فقط با چراغ نقل به سراغ دین برود، دین‌شناسی ناقصی خواهد داشت.

عدم تعارض بین علم و دین

از آنچه گفتیم به دست می‌آید که سخن از تعارض بین عقل و دین نابه‌جاست؛ همان‌طور که از تعارض بین نقل و دین نیز نمی‌توان سخن گفت؛ چراکه عقل و نقل هر دو در زیر پوشش دین قرار دارند. البته، عقل و نقل گاهی ممکن است با یکدیگر تعارض داشته باشند که به این تعارض باید رسیدگی نمود. علم محصول عقل است؛ از این‌رو، اگر از تعارض بین عقل و دین نمی‌توان سخن گفت، از تعارض میان علم و دین هم نباید بحث کرد. توهم تقابل علم و دین، ناشی از جدا کردن حوزه عقل و وحی است. اگر عقل را داخل در دین بدانیم، جایی برای چنین تقابل و تعارضی نخواهد بود.

آنچه تاکنون تعارض بین علم و دین پنداشته شده، در واقع، «تعارض میان عقل و نقل» بوده است، نه تعارض عقل و وحی یا علم و دین. اگر عقل و علم را در درون دین ببینیم، تعارض آن‌ها با دین بی‌معنا می‌شود. ممکن است که عقل تجریدی و تجربی با نقل تعارض پیدا کند، چنان که دو نقل نیز ممکن است با یکدیگر تعارض داشته باشند که باید از راه‌های مناسب به حل این تعارض پرداخت؛ مانند راه‌هایی که در علم تفسیر و اصول فقه به‌دست داده شده‌اند. اگر تعارض واقعی باشد، باید دلیل اقوی را گرفت و اگر تعارض قابل حل باشد، باید به شیوه معتبر بین آن‌ها جمع کرد.

کشف علمی، مخصص قضیه قرآنی

برای مثال، قرآن کریم می‌فرماید که هر موجود زنده‌ای از آب پدید آمده است: (وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلِّ شَيْءٍ حَيًّا) (انبیاء: ۳۰). حال اگر به فرض در زیست‌شناسی موجود زنده‌ای شناخته شود که از آب پدید نیامده باشد، این کشف علمی ناقض و مبطل قضیه قرآنی یادشده نخواهد بود، بلکه مخصص لئی آن است؛ چون این‌گونه عموماً دینی قضایای عقلی ضروری نیستند، بلکه تخصیص‌پذیرند. همچنین اگر نظریه داروین در تحول انواع به اثبات برسد، در حالی که از آیات قرآن چنین استفاده می‌شود که انسان به‌طور مستقیم از خاک آفریده شده است، بین این دو قضیه ناسازگاری حل‌ناشدنی‌ای به‌وجود نخواهد آمد؛ بلکه به موجب حکم قرآنی، انسان به‌طور استثنایی - و با دخالت علل فراطبیعی - همان‌گونه آفریده شده که در قرآن آمده است، گرچه روند غالب در پیدایش جانوران بر طبق فرضیه تحول انواع باشد؛ چراکه تعمیمات تجربی نیز قضایای ضروری نیستند. تنها قضایای ضروری‌ای عقلی هستند که تخصیص و استثنا در آن‌ها راه ندارد؛ اما قضایای تجربی یا نقلی چنین نیستند. چنان که برخی از احکام عقل عملی نیز تخصیص‌پذیر می‌باشند. افزون بر این، زبان تجربه زبان حصر نیست؛ مثلاً تجربه هیچ‌گاه

فیلسوف و متکلم با فقیه و محدث سنجیده می‌شوند، نه با نبی و وصی! عقل و نقل دو راهی هستند که ما را به دین می‌رسانند. خدا جاعل و خالق دین و عقل و نقل کاشف آن قلمداد می‌شود. با استفاده از عقل و نقل، می‌توان دین را شناخت و تشخیص داد که چیزی جزء دین است. بنابراین، «عقل و نقل بعد از وحی و تحت‌شعاع آن، هر دو منبع معرفت‌شناختی دین را تأمین می‌کنند.» عقل به ادراک دین می‌پردازد و کاری با انشای احکام دینی ندارد؛ یعنی عقل چیزی بر دین نمی‌افزاید، بلکه همانند آینه‌ای است که حکم خدا را نشان می‌دهد. عقل ربوبیت و مولویت و نیز قدرت بر ثواب و عقاب ندارد؛ بنابراین، نمی‌تواند تشریع کند. حکم عقل به معنای کشف عقل است، چنان که نقل نیز همین شأن را دارد. «عقل -مانند طیب- اهل درایت و معرفت است، نه اهل ولایت و حکومت؛ لذا همانند طیب فاقد حکم مولوی است؛ زیرا وی مُدرک است نه حاکم.» عقل نظری حکمی صادر نمی‌کند، بلکه با کشف ملاک، حکم را کشف می‌کند.

در این مطلب، فرقی بین عقول انسان‌های عادی و عقول انبیا و اولیا وجود ندارد. انبیا و اولیا نیز نمی‌توانند با عقل خویش چیزی را بر دین بیفزایند و حکمی را جعل کنند. خداوند که قادر و غنی مطلق است، تکوین و تشریع را به نحو استقلالی به کسی تفویض نمی‌کند؛ چراکه در غیر این صورت، محدودیت خدا و استقلال مخلوق لازم می‌آید.

همچنین، معصومان از پیش خود، چیزی را تشریع نمی‌کنند؛ بلکه بازگو‌کننده تشریع الهی هستند. ایشان آنچه را از خدا الهام گرفته‌اند، مطابق حدیث قرب نوافل، با زبان خدا ابلاغ می‌کنند. ولایت تشریعی معصومان نیز بدین معناست که آن‌ها مجرای بروز اراده تشریعی خداوند به شمار می‌روند.

چنانکه گفتیم، عقل مصدر یا منبع دین و نیز میزان آن نیست تا هرچه مطابق برهان عقلی باشد دین شمرده شود و هرچه عقل برهانی به آن راه نداشته باشد خارج از دین محسوب شود. به واقع، بینشی که عقل را میزان دین می‌انگارد و بر مبنای آن با رشد عقل دیگر نیازی به دین نیست، افراطی است. عقل هیچ‌گاه ما را از دین بی‌نیاز نمی‌کند. بینش تفریطی نیز که به شأن عقل لطمه می‌زند، صحیح نیست؛ یعنی نباید چنین بپنداریم که عقل فقط کلید ورود به دین است؛ و بدین ترتیب، از عقل در اثبات وجود خدا، نبوت و حجت کتاب و سنت استفاده نماییم، اما پس از آن اعلام کنیم که دیگر نیازی به عقل نداریم؛ از این‌رو، برای فهم دین، به سراغ کتاب و سنت می‌رویم. «یکی از آثار مشووم و تلخ نگاه تفریطی به عقل، تفسیر متحجرانه از دین و تبیین راکدانه و جامدانه، نه پویا و پایا، از آن است.» تردیدی وجود ندارد که عقل هم مفتاح و هم مصباح است و همواره در فهم دین به ما کمک می‌کند. البته باید توجه داشت که: اولاً عقل مراتب دارد و میزان عقول همه افراد در فهم دین یکسان نیست؛ ثانیاً عقل در فهم دین محدودیت‌هایی دارد و همه حقایق دین با عقل قابل شناخت نیست (مثلاً شناخت ذات حق و کنه اسما و صفات او برای هیچ‌کس عملی نیست، اما شناخت فیض و فعل الهی امکان‌پذیر می‌باشد)؛ ثالثاً حوزه شناخت عقل محدود به کلیات است و جزئیات دین برای عقل قابل شناخت نیست؛ و نقل به شناخت جزئیات می‌پردازد.

عقل در برابر نقل

خلاصه نظریه استاد جوادی در این باره این است که: اولاً عقل در برابر دین یا وحی نیست، بلکه در برابر نقل است؛ ثانیاً عقل و نقل هر دو در درون دین قرار دارند، نه بیرون از دین و در مقابل آن؛ ثالثاً عقل نیز مانند نقل حجت و معتبر است و از این جهت فرقی با آن ندارد. توضیح آن که عقل و نقل به یک مبدأ و مصدر برمی‌گردند: نقل «ما أنزله الله» و عقل «ما ألهمه الله» است. همه مراتب عقل، از عقل تجربی گرفته تا عقل ناب و حتی عقل عرفی که موجب طمأنینه عقلایی باشد، حجت شرعی شمرده

به باور استاد جوادی، فهم درست و قطعی و نیز معصوم وحی برای ما ممکن نیست و دست ما از وحی کوتاه است. اما اگر مراد از وحی حاصل ارتباط پیامبر با عالم الوهی باشد که به صورت قرآن و در درجه بعد، به صورت سنت ظاهر شده، دیگران نیز می‌توانند به آن دسترسی داشته باشند.

استاد جوادی می‌گوید: حقیقت وحی الهی، فقط در اختیار معصوم است و هرگز در قلمرو علم حصولی و حضوری غیر معصوم قرار نمی‌گیرد. آیا آنگاه که فهم ما از الفاظ وحی صواب است هم به وحی راه نداریم؟ پس صواب بودن به چه معناست؟ اگر مراد از حقیقت وحی، همه وحی با همه بطونش باشد، البته غیر معصوم نمی‌تواند مدعی آن باشد؛ ولی آیا نمی‌توانیم برخی از مراتب بخشی از وحی را هم بفهمیم؟